

به بهانه‌ی او کراین

(جوهری تراز ضد امپریالیسم: پاره‌ی چهارم)

مهدی گرایلو

چه غرب و چه خود روسیه به خوبی می‌دانند که امروز کرملین از آن نیروی مفهوم‌بخشی که بتواند گسترش افقی و مکانی قدرتش را در یک حقیقت خودمبین میانجی کند بی‌بهره است؛ پس جدایی لوهانسک و دونتسک به غرب کمک می‌کند تا پدیده را در همان تراز امنیتی‌ای نگاه دارد که در آن حتا پیروزی روسیه تنها به معنی جابجایی کوچکی در مرز بروز تنش است: "ما حاضریم، و راستش ناچاریم، که جهان چندقطبی را بپذیریم؛ مشروط به اینکه روسیه نیز بپذیرد که قطب بودنش مانند قطب بودن ما تنها در مکان تعریف می‌شود." این وضعیت به معنای آن است که هر دو سو در این حقیقت که او کراین و دیگر سرزمین‌های همزادش پیش از هر چیز جایی برای زدوخوردهای امنیتی و گیتاسیاسی و نه هستنده‌هایی خودبنیادند، هم‌دید هستند. و راستش حقیقت دارد که او کراین از بیخ و بُن یک پیمان امنیتی و نه یک کشور - یا حتا دولت‌ملت در همان انگارش بورژوایی این مفهوم - بوده است، و برین بنیاد در نخستین نگاه روایی حقوقی جدایی بخش‌هایی از آن هم جز با بازبینی بندهای همان پیمان بررسیدنی نیست؛ روس‌ها با گواه‌گیری پیشدستی‌های امپریالیستی چندباره‌ی غرب در پیمان‌شکنی، سزاواری این جدایی را به جهان نشان می‌دهند و این گواهان از زمان پیوست کریمه به روسیه بیش و کم بجا می‌نمایند؛ باینهمه این تنها یک رویکرد حقوقی است و حتا اگر پاسخ پذیرفتنی‌ای نباشد، همچنان بایستگی برخی دگرگشت‌های امنیتی و سیاسی جغرافیایی جهان پرزورتر از آن است که سامان حقوقی گذشته از پس مهار آن برآید: موقعیتی است که امپریالیسم پیش آورده و ایستار ضد امپریالیستی نیز در آن پیشاپیش به روسیه می‌گراید و می‌رود تا با آنچه برای روسیه همچون پرسشی امنیتی یا برنامه‌ای گیتاسیاسی در رقابت با آمریکا طرح می‌شود، به طور ایدئولوژیک هم‌افزایی کند. راستی وقتی از چشم‌اندازی فراخ‌تر و جهانی‌تر به سرسختی غرب در برابر زور زایش انگاره‌ی جهان چندقطبی می‌نگریم، شاید این حقیقت که بسیاری از سرزمین‌های نشسته در مرزهای تنش نه بودباش‌هایی خودبنیاد بلکه ابزارهایی امنیتی و ایذایی هستند که میان دو سوی مرز دست‌به‌دست می‌شوند، اهمیت خود را از دست بدهد؛ اما این موضوعی نیست که تنها به چیزی چون استقلال

ملی بازبرد؛ آنجا با اختگی دهشت‌انگیزی از نوع سگ‌دو زدن‌های گُردایتی و تُرکایتی روبرو می‌شویم که اگر ابژه‌ی بزک‌شده‌ی کوچکی را در کاسه‌ی نواله‌اش بیندازیم به‌سادگی با این واقعیت کنار می‌آید که حقیقتی معنابخش‌تر از دلالت‌های یک کشمکش سیاسی و امنیتی در فاصله‌ی میان دو بناگوش او وجود ندارد؛ نیروهای ضدامپریالیست جهان که اکنون به‌طور طبیعی به روسیه اتصال کوتاه می‌کنند - و من هم تا آنجا که بایستگی‌های سیاسی واقعیت جهان زور می‌کنند، گاه همراه آنها تا بعضی جاها می‌روم - همزادپنداری‌های ایدئولوژیک بی‌درنگ با سیاست‌هایی دارند که از کرملین به اروپای خاوری صادر می‌شود، و این نکته، بویژه اکنون که شوربختانه حق ملل به یک برنهادی عقیدتی مارکسیسم و الایش یافته و بازبرد به آن در بازشناسی جدایی لوهانسک و دونتسک به یک کارکرد خودبنیاد ایدئولوژیک تبدیل شده است، به آنها کمک می‌کند که گاه از خود روسیه - که در توجیه روایی این جدایی بیشتر بر پیمان‌شکنی غرب و نه بر ذاتیت حق جدایی انگشت می‌گذارد - پیشی بگیرند. خوشبختانه در آسیای باختری که اوپاشی چون بارزانی و پیشه‌وری و مهتدی و اسبود را فراوان به خود دیده است، ضدامپریالیست‌ها کمتر در برابر کشش ایدئولوژیک حق ملل وسوسه می‌شوند و این آگاهی نیم‌بند هم بیش از هر چیز از برکت‌های سوپژکتیو انقلاب ایران است؛ درست به همان دلیل که اوکراین نتوانست یک دولت‌ملت باشد، کاربست حق ملل درباره‌ی لوهانسک و دونتسک هم نابخاست و این ضابطه با همه‌ی نکبتی که برای تاریخ معاصر جهان داشته است، درین باره به‌لحاظ مفهومی ناساز است. ازینرو تا آنجا که واقعیت‌های امنیتی و دلالت‌های گیتاسیاسی این رویداد گستره‌ی مفهومی بسنده‌ای برای سنجش و ارزیابی جدایی به دست ضدامپریالیست‌ها می‌دهد، اگر می‌خواهند در ایستار بازشناسی اوکراین خاوری پسان یک جبهه یا سنگر پیشتاز خودی بایستند، بهتر است برای توجیه سزاواری حقوقی جدایی آن، حق ملل را وانهند و به بررسی درونه‌ی پیمان رسمی ناظر بر اوکراین شدن بخشی از امپراتوری فروپاشیده‌ی شوروی بسنده کنند.

اما این همزادپنداری ایدئولوژیک، این بازشناسی خودبخودی واقعیت بدون اینکه روندهای آن در یک حقیقت فراگفتمانی و آزاد از دلالت‌های بیدرنگ گیتاسیاسی میانجی شوند، به گونه‌ای غافلگیرنده تاریخ‌گریز هم هست؛ مانند چند همتای تاریخی ناکام یا بکام نه‌چندان دور، جدایی بخش‌های خاوری اوکراین در دو سپهر یا شاید دو تراز گوناگون در دو سوی ناهمساز پیش می‌رود و همچون همیشه اضطرار فعلیت تراز سیاسی سبب نادیده‌ماندن آن دیگری می‌شود؛ آنجا که به واقعیت‌های بی‌میانجی رویارویی روسیه و ناتو برمی‌خوریم، رنگین‌کمانی از سنجش‌ها در بازشناسی ایستار روسی جلوگیری از گسترش خاوری ناتو بر روند رویدادها بازمی‌تابد که بویژه در بستر سیاست جهانی امپریالیسم برای بازسازی اقلیم جنگ سرد در اروپا پذیرفتنی‌ست.

به هر روی فهم اینکه پژواک ضدروسی جدایی او کراینِ خاوری در ذهنیت اروپا تا چه اندازه خواسته‌ی آمریکاست، کار دشواری نیست و بیش و کم روشن بود که کارزار روانیِ بایدن برای وانماییِ خطرِ تازشِ روسیه به او کراین در هفته‌های گذشته، در همین سو پیش می‌رفت، آنچنانکه گویی او می‌کوشید تا با برانگیختن هرچه بیشتر پوتین، او را به سوی گزینش همین گزینه هل دهد؛ اما تأکید من بر فروکاست‌ناپذیریست: گذشته از رواییِ حقوقیِ رویداد که دغدغه‌ای بورژوازیست، به گمانم روسیه چاره‌ای جز بازشناسی جدایی این دو بخش نداشت و بایدن با زرنگی تمام روی همین ناچارگی کار می‌کرد، چون می‌دانست روسیه جز نیروی نظامی خود، هیچ عنصر ایجابی‌ای برای پیشبرد سیاست ضدغربی در اروپا ندارد و این کاستی را با نهاده‌ی سستی چون تبار روسیِ کمینه‌هایی از برخی کشورهای اروپای خاوری پُر می‌کند. به همین دلیل توان‌افزایی او، همچون انبساطی افقی در مکان، یک رویدادِ گسترده‌ای (*extensive*) و خودبه‌خود مرزپذیر است؛ این حقیقتیست که خود روس‌ها نیز بدان آگاهند و به همین دلیل نیروی از نو-خیزنده‌ی آنها همواره از سوی سنجشگرانِ ضد جریان اصلی و حتا روسگراها با انگاره‌پردازیِ جهانِ چندقطبی پیوند مفهومی دارد، یعنی با آرایشی از قلمروهای به هم تحویل‌ناپذیر که به مرزهای گسترش مکانی خود رسیده و در آنجاها به یکدیگر می‌سایند. همانندسازی‌های رایج میان روسیه‌ی امروز و امپراتوری‌های تزاری و شورایی بر همین گستره‌بنیادبودنِ قدرتِ نویافته‌ی کرملین در چنین تحلیل‌هایی استوارند. گاه برای پرهیز از فروکاست یا همزادپنداری ایدئولوژیک، سیاست روسیه را از سوی یک رویکرد یا شاید جهان‌بینیِ کلان‌سنج‌تر میانجی و ارزشگذاری می‌کنند: دم‌دستی‌ترین نمونه همان قالبواره‌ی تحلیلیِ دیرینه‌ی «ترازمندیِ نیروهای جهانی» است که یکجور فضای تنفس برای کنش‌های سیاسیِ جایگزینِ گفتمان‌های چیره‌فراهم می‌کند، و این یادآور کمونیست‌هاییست که با همه‌ی نقدهایشان به تجربه‌ی روسیِ سوسیالیسم، فروپاشی شوروی را بازآراییِ ارتجاعی نقشه‌ی جهان به زیانِ هر پویشِ انقلابی می‌دانستند. در این سنجش‌ها که در آن رویدادهای تاریخی با یک برنهاده‌ی دیدگاهیِ پیشداده میانجی می‌شوند، ایستار سوژه در برابر واقعیتی که بیدرنگ در برابرش گسترده می‌شود، هرگز به خود آن دیدگاهِ میانجی‌کننده فروکاستنی نیست، یعنی به ترازوی که در آن صدور قدرت همیشه با انقلابِ حقیقت اینهمان دانسته می‌شود، جایکه مکانمندیِ قدرت - و راستش هرگونه فعلیت‌یابیِ تاریخی آن - پیش از هر چیز ابتلایی تهدیدکننده است که از شدتِ حقیقتِ آن می‌کاهد: چیزی چون تبدیل یک انقلاب به یک سامان سیاسی یا چهره‌بندی اقتصادی؛ روسیه، روسگراها و ضدامپریالیست‌ها امروز این مرجع میانجی‌کننده را ندارند و برین پایه برای گزارش رفتار خود همان فاهمه‌ای را به کار می‌اندازند که میان آنها و دشمنانشان یک بستر گفتگوی منطقی فراهم می‌آورد؛ البته نمی‌توان کاربردهای اقناعی این اشتراک فاهمه در برابر آنچه/فکار عمومی اروپا خوانده می‌شود را منکر

شد، و اینکه غرب واقعیت سیاسی قدرت قلمرویی و گستره‌ای روسیه را تا مرز مشخصی پذیرفته است، نشان از آن دارد که از این اشتراک آگاه است و در آن امتیازهایی هم به روسیه می‌دهد؛ با همین پذیرش بود که بایدن با سیاست القای روزافزون خطر تازش روسیه، پوتین را آرام آرام روی صندلی آزمون تک‌گزینه‌ای بازشناسی استقلال آن دو بخش نشانده؛ چرا؟ چون روسیه نمی‌تواند هستی نداشته‌ی اروپای خاوری را به آن صادر کند؛ چون برای روسیه نیز آنجا سرانجام یک برهوت آگاهی ست و پرسش اصلی در آن نه جان‌یافتن دوباره‌ی آن بلکه بازپردازی کارکردهای سیاسی، امنیتی و نظامی‌اش است. با جدایی این دو بخش، و انفعال خنده‌دار جامعه‌ی اوکراین در برابر آن - تا جایی که زلنسکی فردای آن روز بتواند چشم در چشم شهروندان بگوید نشانه‌هایی از تصمیم روسیه برای پیشروی بیشتر در اوکراین در دست نیست - این واقعیت که اروپای خاوری چیزی بیش از یک چالش امنیتی، یک سد بازدارنده یا مرز مرضی‌الطرفین برای جلوگیری از گسترش ناتو به خاور و روسیه به باختر نخواهد بود، از سوی نیروهای درگیر تثبیت شد؛ رهبران و سازمان‌های ضدامپریالیست دو بخش جداشده نیز، در ایستاری یکسره سلبی، با پذیرش اینکه رویدادهای هشت سال گذشته به یک دشواری امنیتی دست‌ساخته‌ی غرب با یک بُعد گیتاشناختی فروکاستنی ست و خود آنها هم فقط چند موجودیت جغرافیایی مرزی درگیر در این کشمکش امنیتی‌اند، بر این واقعیت مهر تأیید زدند. اینجا بیش از هر زمان دیگر روشن می‌شود که چرا و چگونه قومیت و خط‌بندی کیش‌شناختی و پیوستار برون‌مرزی آن سرانجام یک بُعد دگرریخته‌ی مکانمندیست که درست در همان تراز ناگوهرینی گسترش می‌یابد که در آن انگاره‌ی چیزواره‌ی دگرگشت چیستی‌ک جهان به دست فاهمه‌ی همگانی خود آن جهان در مفهوم‌پردازی‌هایی چون جهان چندقطبی پیش‌نهاد می‌شود.

اگر این واقعیت را با مکانمندی صدور انقلاب ایران مقایسه کنید، روشن‌تر می‌شود: ایران، به جای گسترش افقی قدرت از رهگذر برجسته کردن خطوط جدایش گیتاشناختی گرایش‌های قومی و فرقه‌ای نزدیک به خود در کشورهای منطقه، به وارون می‌کوشد تا پویش‌هایی چون حزب‌الله و انصارالله و بسیج مردمی و همانندانشان را به پدیدارهای سراسرلبنانی، سراسر-یمنی، سراسر-عراقی، و سپس تر سراسرجهانی تبدیل کند، چون نبردهای آنها برای انقلاب ایران بسیار بیش از آنکه واقعیتی امنیتی باشند، جلوه‌گاه حقیقتی هستند که پیشاپیش به باشندگی منطقه‌ای آنها شأن جهانی داده است: آنها برای او نه همچون قالبواره‌ی بورژوازی ملت‌های مستقل یا خطوط درگیری‌های امنیتی با هم‌وردان فرقه‌ای و گیتاسیاسی‌اش، بلکه بسان پیش‌برندگان حقیقتی جهان‌روا اعتباری قائم به ذات دارند؛ تردیدی نیست که لبنان و عراق و یمن و ... نیز درست مانند اوکراین چیزی جز تراشه‌های

بخش‌بندی‌های امپریالیستی جهان و میدان‌یاری‌گیری‌های امنیتی قدرت‌های جهانی نبودند؛ انقلاب ایران به جای بازشناسی این نابودگی آنها از رهگذر تقویت خویش‌پایانه‌ی مکانمندی‌های شیعی و فارسی و ایراندوستانه در آنها، به‌وارون کوشید تا بودن را همچون ایمانی انسانساز به آنها صادر کند و درین باره بیش از هر انقلاب دیگر تاریخ کارآور بوده است. رخداد برنهنده و اثباتی را باید از سرشت شدتمند (intensive) قدرت آن، از گرانس کانونمند آن، شناخت: بنیادی که فقط در سطح یک مکان پیشاپیش برنهاده گسترش نمی‌یابد بلکه همچون مهبانگ مؤسس کیهان مکان را می‌آفریند (صادر می‌کند)؛ و آنچه مشروعیت ارزیابی افزایش گستره‌ای و افقی یک قدرت را بسان واقعیتی فراحقوبی به ما می‌بخشد، میانجی همین رویداد برنهنده‌ی خود مفهوم مکانمندی است؛ هرچند من می‌گمانم که حتا انقلاب اکتبر هم در انجام این مهم ناکام ماند و سرانجام جهانگیری سوسیالیسم را در گسترش گیتاشناختی قلمروی یک اردوگاه سیاسی گوه‌زدایی کرد، اما چون بستر این گفتار روسیه است، برای روشنی بیشتر موضوع می‌توان انگاره‌ی اکتبری صدور جهانی انقلاب را با قلمروگذاری‌های استالینی عصر تقسیم جهان سنجید و با اطمینان داوری کرد که دومی نه تنها هرگز به یگمی فروکاستنی نیست، بلکه ارزیابی یا سنجش آن نیز جز به میانجی یگمی، فعلیت انقلاب اکتبر، نشدنی است، فعلیتی که گاه خود استالین در برخورد با ضرورت‌های مکانمندی پاسداشت سامان برآمده از انقلاب، در جهت تباهی آن می‌پوید. اما مگر می‌شود یک انقلاب را سی سال و بلکه بیشتر زنده نگاه داشت و پیوسته از تباهی یکسره‌ی آن در یک سامانه‌ی قدرت گسترش افقی پرهیخت؟ فرض من بر این است که می‌شود، و نه تنها می‌شود بلکه بدون میانجی فعلیت جاودانه‌ی ایمان به مطلق که با انقلاب صادر می‌شود، هر اخلاقمندی ارزیابی کارکردهای قدرت، در واپسین سنجش عقل عملی بازشناسی قدرت اهریمن است؛ و هیچ اضطراری از جانب واقعیت بیرونی و هیچ ضرورت تاریخی‌ای هرگز نمی‌تواند دلیل اخلاقی بسنده‌ای برای تبرئه‌ی سوژه‌ای به دست دهد که زیر زور این ضرورت، برای شناخت جهان و روندهای آن، فاهمه‌ی جهانروای خرد ابزاری امنیت و منفعت ملی را یکباره و بی‌بازگشت جایگزین میانجی تمامیت‌بخشی چون شهود انقلاب و دانش حضوری حقیقت آن می‌کند.

کارگزاران سیاست‌های ضدامپریالیستی در بخش‌های جداشده، ازین پس کاری بس دشوارتر از گذشته در دستور دارند و آن اینکه باید سه اوکراین را که اکنون با تغییر پیش شرط‌های امنیتی خطوط تماس نیروهای درگیر جهانی بر پهنه‌ی گیتی پدیدار شده‌اند، از فروکاست مستمر گیتاسیاسی به اردوگاه‌های امنیتی لب مرز و فروردن یکباره در شکلواره‌های تنظیم جمعی‌ای مانند اقلیم شمال عراق یا مجموعه‌های قومی فرارود نجات دهند؛ اما همزادپنداری بی‌میانجی آنها با سیاست‌هایی که تنها در تراز امنیتی پرداخته می‌شوند، درست مانند

رویگردی که کیف برای تعریف خود از رهگذر دلالت‌های امنیتی ناتو در پیش گرفته است، نشان می‌دهد که سوژکتیویته‌ی بایسته‌ی چنان مقاومتی به طرز نومیدکننده‌ای فرومُرده است؛ و اینجا انگشت اتهام بیش از آنکه به سوی پوتین باشد، به سوی همه‌ی آن نیروهای فکری و رزمی‌ای در جهان است که هشت‌سال درون و پشت این جبهه جنگیدند بی آنکه انگاره‌ی مقدس نبرد را از سطح تیراندازی در سنگر یک قدرت ولو خوشخیم تر روزگار به تراز آفرینش مفهوم نوین جهانروایی از انسان برکشند که پیش از هر چیز رسالت خود را در بیرون کشیدن هستی قائم‌به‌ذات خویش در هر جای گیتی از زیر آوار فعلیت‌های اقتصادی و سیاسی جهان بازمی‌شناسد. بدیهی‌ست که وقتی روسیه با ناتو درین باره به تفاهم می‌رسد که باید خطی در اروپای خاوری بسان مرز امنیتی آنها انگاشته شود، دیگر مسئولیت این پژمردگی انسانی را بر عهده نخواهد گرفت و این بخشی از واقعیت‌های بی‌رحمانه‌ی مفهوم‌پردازی‌های علمی سپهر سیاست بین‌الملل در انگاره‌هایی چون جهان چندقطبی‌ست؛ چنانکه گفتم، حتا وقتی از ایستار حقیقتی که یکسره به سیاست واقع تحویل پذیر نیست به این پدیدارها می‌نگریم، چه بسا گاه این بیرحمی را در تمامیتی که با میانجی همان حقیقت شکل گرفته است به‌طور گذرا بازشناسیم، یعنی بدون فروکاست به یک پدیدار ضدامپریالیستی، در ایستاری ضدامپریالیستی بایستیم؛ این مربوط به واقعیت‌های انکارناپذیری چون روسیه و چین در برابر ارتجاع غرب است که در هر درنگ انقلابی و صدوری‌ای نیز سنجیده می‌شوند، چیزی مانند آنچه در شیوه‌ی درونی کردن مداخله‌ی روسیه در جنگ داخلی سوریه از سوی نیروهای مقاومت دیدیم؛ روشن است که نیروهای ضدامپریالیستی اوکراین با امضای آن دو پیمان امنیتی در کرملین، ترجیح دادند که به جای آنکه نیروی مقاومتی برای هستی‌بخشیدن به زیست‌جهانی باشند که در آن به سر می‌برند، بخشی از همین واقعیت انکارناپذیر باشند. به برآوردهای سیاسی‌ای که مقاومت را به یک نیروی جهانی تبدیل می‌کند، این تقویت جغرافیایی اردوگاه انکارناپذیر ضدامپریالیسم تنها به این دلیل بازشناختنی‌ست که همه می‌دانیم همینک در دو سوی اروپا هیچ منبع صدوری — مانند آنچه به‌رغم همه‌ی خرابکاری‌های سپهر نظام‌بخشی اقتصادی و اجتماعی به انقلاب، هنوز در ایران می‌جوشد — در کار نیست و در سطح همان واقعیت‌های فعلاً انکارناپذیر، ضدامپریالیسم بهتر از خود امپریالیسم است؛ بدیهی‌ست که تبدیل کل اروپای خاوری به هستنده‌ی هستی گستر رزمنده‌ای چون یمن، پس از مرگ انقلاب اکتبر در پایان جنگ جهانی دوم کار بس دشوار است؛ اما نمی‌توان از برابر این حقیقت نیز به سادگی گذشت که ضدامپریالیست‌های جداسر اوکراین بسیار پذیراتر از آنچه عظمت اهریمنی این دشواره به جهان زور می‌کند، تن به تغییرناپذیر بودن این یا آن واقعیت انکارناپذیر دادند.

اسفندماه ۱۴۰۰